بسم الله الرحمن الرحيم

# مقدمه

بحث در جامعيت شريعت بود و اينكه مفاد روايات در جامعيت چيست؟ ما روايات را در چهار پنج طايفه تقسيم كرديم و در هر باب و هر طایفه‌ای صحت سندي و دلالي روایاتش بررسي شد و درمجموع اصلش واقعيتي داشت كه توضيح داديم و جمع‌بندی كرديم.

# دیدگاه ملاصدرا

قبل از اينكه به ادامه بحث بپردازم يك بياني از مرحوم ملاصدرا در شرح اصول كافي است و اين بيان را مرحوم فيض هم در وافي نقل كرده است اصل اين بيان در شرح اصول كافي است مرحوم ملاصدرا در شرح اصول كافي اگر مراجعه كنيد در همان چاپ‌های قديم كه دسترس بنده است در بابی كه در اصول كافي داشتيم ليس شيء مما يحتاج اليه الناس إلا و قد جاء فيه كتاب أو سنة در ضمن همان روايت اول اين باب به اين بيان اشاره كرده در جلد اول كتاب وافي مرحوم فيض صفحه 266 اين بيان را ضمن روايت اول اين باب آورده است روايت اول اين بود كه «**إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى أَنْزَلَ فِي الْقُرْآنِ تِبْيَانَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ حَتَّى وَ اللَّهِ مَا تَرَكَ اللَّهُ شَيْئاً يَحْتَاجُ إِلَيْهِ الْعِبَادُ حَتَّى لَا يَسْتَطِيعَ عَبْدٌ يَقُولُ لَوْ كَانَ هَذَا أُنْزِلَ فِي الْقُرْآنِ إِلَّا وَ قَدْ أَنْزَلَهُ اللَّهُ فِيهِ**»[[1]](#footnote-1) اين روايت را قبلاً خوانديم و سند و دلالتش را بررسي كرديم ضمن اين روايت مرحوم فيض بيان استادش و ابوالزوجه‌اش مرحوم ملاصدرا را نقل كرده است اصل اين بيان در شرح اصول كافي است آنجا بايد ديد چون آن كتاب بزرگ را من نمی‌توانستم بياورم فلذا از اينجا آورده‌ام اين بيان يك بيان فلسفي است و بحث فلسفي‌اش هم يك بحث خيلي مفصلي است ولي چون نوعي هم درواقع تقرير اشتمال قرآن بر همه حقايق عالم است و هم به‌نوعی هم استدلال شايد در آن باشد.

## بررسی دیدگاه ملاصدرا

گفتيم كه بنا بر مفاد روايات و احاديث، قرآن كريم مشتمل بر حقايق تكويني و معارف تشريعي بوده و بر هر دو اشتمال و جامعيت دارد البته گفتيم كه اشتمال بر جامعيت از حيث باطن است و با فهم مفسران حقيقي قرآن درواقع اين شمول و دايره وسيع را دارد نه با فهم عادي متعارف ملاصدرا در اينجا در همين شرح اصول كافي‌اش نكاتي در اين بحث دارد.

### نكته اول

نكته اوليه ايشان اين است كه می‌فرماید اينكه قرآن می‌گوید تبيان لكل شيء ممكن است كسي بگويد اين چطور تبياني شد بر ما كه مخفي است ايشان می‌گویند اين خفا بر ما به خاطر ضعف و قصور در ما است درواقع ما هستيم كه ضعف و قصور داريم و نمی‌توانیم حقايق روشن را ببينيم و إلا كسي كه سطح علمي‌اش بالاتر برود حقايق را می‌بیند و لذا اين منافاتي ندارد كه كلمه تبيان اينجا بكار رفته و اين مشكلي از ماست كه نمی‌توانیم حقايق را ببينيم.

### نكته دوم

نكته اصلي كه اينجا مطرح می‌کند اين است كه اشتمال كتاب بر همه حقايق عالم اين را برمی‌گرداند به علم خدا ما در باب علم خدا به جزئيات و حوادث عالم كه بحث پيچيده فلسفي است كه من هم نمي‌خواهم وارد آن بحث بشوم فقط بياني كه ايشان دارد مي‌خواهم اشاره بكنم اگر در علم الهي در همين «*نهايه*» نگاه كنيد چهارده قول است در اسفار نصف جلد 7 يا 8 راجع به علم الهي است خيلي بحث پيچيده و تاريخي و طولاني است از قديم هم مطرح بوده و دشواري قصه هم از اينجا بوده كه علم به جزئيات اگر بخواهد تفصيلي باشد به نحوي بايد حالت انفعالي داشته باشد يعني اين جزئيات محقق بشود و انسان به او آگاه بشود اگر بخواهيم بگوييم خدا علم به جزئيات ندارد اين نقصي مي‌شود اگر بخواهيم بگوييم اين علم به جزئيات دارد اين موجب اين مي‌شود كه نوعي تغييري در او پيدا بشود كه خداوند از هر دو مبرا است و نمي‌شود آن را نسبت داد.

البته بعضي گفته‌اند كه علم اجمالي دارد و چهارده‌تا قول در اينجا وجود دارد اينكه ملاصدرا می‌گوید: آن نظام علي و معلولي كه درست كرده ايشان می‌گوید علم اجمالي در عين تفصيلي و تفصيلي در عين اجمالي و علم از طريق اسباب است نه از طريق مسببات و از سمت پايين به بالا علم خداوند به همه حوادث علم از ناحيه جزئي به كلي نيست بلكه از باب احاطه بر سبب علم مسبب هم دارد و قاعده‌ای كه ايشان در فلسفه ذكر می‌کند اين است كه اگر علم حقيقي به سبب حقيقي پيدا شد چون سبب محيط بر مسبب است علم به مسببش هم پيدا مي‌شود اين چيزي است كه آنجا گفته شده آن‌وقت می‌گوید در اين نظام حقيقي علي و معلولي عالم همه چيز رابطه سببي و مسببي دارد از آن عوالم فوق بگیرید بیایید تا اين جزئياتي كه در اين عالم وجود دارد در اين عالم حادث و مادي رخ مي‌دهد اين نظام نظام علي و معلولي است اولاً و بعد هم علم به سبب علم به مسبب است حقیقتاً و تفصيلاً و بر اساس اين می‌فرماید كه علم خداوند به خود يعني علم به همه مسببات اين علم هم علم تفصيلي است و آن محاذير را به نحوي دفع می‌کند اين يك بحثي است در جاي خودش و از غواميض مباحث فلسفي همين علم الهي است به اجمال همين است كه دارم عرض مي‌كنم البته اين خيلي حرف مجملي است و تفصيل و تبیینش در جاي خودش كه علم الهي به جزئیات علم از ناحيه سبب و شمول سبب در مسببات است اين در آنجاست.

آن چيزي كه ايشان به اینجا ربط مي‌دهند اين است كه قرآن حاوي علم الهي است يعني بالاترين تجلي علم خداست و چون حاوي آن علم الهي است فلذا در علم الهي همه حقايق عالم از ناحيه اشتمال سبب و مسببات وجود دارد فلذا همه حقايق عالم بايد در قرآن باشد و احاطه قرآن هم نه احاطه مثلاً حالت مفهومي باشد احاطه حقيقي معارف قرآن بر همه حقايق عالم است اين بياني است كه ايشان در آنجا ذكر مي‌كنند و هم به‌اصطلاح تبیینی براي اين «تبيان لكل شيء» مي‌آورند و هم نوعی استدلال است؛ استدلالش به اين شكل است كه اگر قرآن مظهر علم الهي شد طبعاً‌ بايد حاوي تمام حقايق عالم و معارف عالم و جهان هستي باشد اينجا می‌گوید كه اين عبارتي كه در صفحه 266 است يك صفحه و خورده‌ای است يك قسمتش اين جوري است كه «إن العلم بالشي‏ء إما يستفاد من الحس برؤية أو تجربة أو سماع خبر أو شهادة أو اجتهاد أو نحو ذلك»[[2]](#footnote-2)‏ علم‌هایی كه ما از معلول به علت پي مي‌بريم يعني از راه حس به دست مي‌آوريم «و مثل هذا العلم لا يكون إلا متغيرا فاسدا محصورا متناهيا غير محيط و هذا كعلوم أكثر الناس »[[3]](#footnote-3) بعد دليلش را می‌گوید « و إما يستفاد من مبادئه و أسبابه و غاياته علما واحدا كليا بسيطا محيطا على وجه عقلي غير متغير»[[4]](#footnote-4) يا اينكه علم از ناحيه آگاهي به سببش است اين مثل اين است كه مثلاً من مي‌خواهم شما را روانكاوي بكنم و روحيات شما را بشناسم من از اين طرف مي‌آيم علائم و نشانه‌هایی را پيدا مي‌كنم تا اوصاف شما را به دست بياورم كه به چه اوصافي شما متصف‌ايد اين علم متغير از پايين به بالاست اما علم خود من بر اوصاف خود من علم از بالا به پايين است يعني علمي است كه احاطه‌ای است كه بر خودش دارد و خود او شئون و قوايش در نزد او حاضر است و آن آگاهي به آن‌هاست اين علم مي‌شود علم كلي آن اول مي‌شود علم جزئي متغيري كه آن به آن تغيير می‌کند اما علم دوم مي‌شود علمي كه «يستفاد من مبادئه و أسبابه و غاياته علما واحدا كليا بسيطا محيطا على وجه عقلي غير متغير فإنه ما من شي‏ء إلا و له سبب و لسببه سبب‏»[[5]](#footnote-5) تا برسد به «مسبب الأسباب و كل ما عرف سببه من حيث يقتضيه و يوجبه‏»[[6]](#footnote-6) وقتي كه سبب را شناخت «فلا بد و أن يعرف ذلك الشي‏ء علما ضروريا دائما»[[7]](#footnote-7) ‌و يعرف اوصاف او و آنچه از او صادر مي‌شود اگر علم حقيقي به سبب پيدا شد آن‌وقت علم به مسببات هم حقيقتاً پيدا می‌شود اين را تا اينجا توضيح مي‌دهند «فيعلم الأمور الجزئية من حيث هي دائمة كلية و من حيث لا كثرة فيه و لا تغير و إن كانت هي كثيرة متغيرة في أنفسها و بقياس بعضها إلى بعض و هذا كعلم اللَّه سبحانه بالأشياء و علم ملائكته المقربين و علوم الأنبياء و الأوصياء ع بأحوال‏ الموجودات الماضية و المستقبلة و علم ماکان و علم ما سيكون إلى يوم القيامة من هذا القبيل.»[[8]](#footnote-8)

اينكه مي‌گوييم امام يا پيامبر و اولياي الهي عالم به همه عالم جهان هستند از حيث اين است كه آنها در سلسله‌مراتب هستي در يك مرتبه بالايي قرارگرفته‌اند از باب اتحاد علم و معلوم علم آنها به خداوند كه علم حضوري به خداوند پيدا مي‌كنند و سيري كه در درجات حقيقي پيدا مي‌كنند نه آن علم مفهومي اين موجب مي‌شود كه در رتبه علل قرار بگيرند اينكه مي‌گوييم امام قطب عالم امكان است و واسطه فيض است این‌ها يعني رتبه وجودي امام در يك مرتبه‌ای قرار گرفته است كه احاطه دارد و در رتبه علل عالم قرار مي‌گيرد البته علتي كه به اذن الله و واسطه است در آنجا كه قرار مي‌گيرد نوعي علم حضوري پيدا می‌کند مثل اينكه ما نسبت به قواي خودمان يك علم حضوري داريم كسي كه در سلسله علل قرار بگيرد يك اشراف حضوري بر اين عالم پيدا می‌کند فلذا اصلاً این كه در روايات است كه علم اما م این‌طور است چيز عجيبي نيست علم هم علم كلي احاطي مي‌شود نه علم جزئي متغير انفعالي اين علم فعال است و در رتبه علل قرار مي‌گيرد اگر ما تشبيه و معقول به محسوس بكنيم اين است كه يك وقت ما در اين كوچه و پس‌کوچه‌ها خیابان‌ها راه مي‌افتيم كه قم را ببينيم ولي وقتي سوار هواپيما مي‌شويم كه از بالا همه را دارد می‌بیند فرض كنيد كه سلاح چشمش سلاح خيلي مجهزي باشد و يك بار اين است كه راه مي‌افتد جزءبه‌جزء را می‌بیند یک‌وقت از آن بالا عكس مي‌گيرد و احاطه پيدا می‌کند يعني رتبه احاطي‌اش رفته بالاتر اين محسوس است در عالم معقول هم این‌طور است كه علت هميشه بر معلول خودش محيط است و اگر كسي در اين سلسله علل و اسباب از نظر وجودي كمال جوهري پيدا كند و بالاتر بيايد علم احاطي پيدا می‌کند بر آنچه مادون است اين بر اساس همان قانون سبب و مسببي و عليت در جهان است و قانون اينكه هر علتي عالم و آگاهي محيط و مشرف بر همه احاطياً و كلياً ‌اين بر اساس آن قواعدي است كه روي آن نظام علي و معلولي مراتب وجود و تشكيك در وجود و مباحثي كه ملاصدرا دارد اين تبيين و تقرير مي‌شود پس تا اينجا علم ائمه بر ماکان و ما يكون كه در بعضي از روايات بود كه امام مي‌فرمود من همه این‌ها را مي‌دانم همان‌طور كه كفم را مي‌بينم این‌ها را مي‌بينم و روايات ديگري كه در باب علم امام داريم با اين امر توجيه مي‌شود

«فإنه علم كلي ثابت غير متجدد بتجدد المعلومات و لا متكثر بتكثرها و من عرف كيفية هذا العلم عرف معنى قوله عز و جل «وَ نَزَّلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ تِبْياناً لِكُلِّ شَيْ‏ءٍ» و صدق بأن جميع العلوم و المعاني في القرآن الكريم عرفانا حقيقيا و تصديقا يقينيا على بصيرة لا على وجه التقليد و السماع و نحوهما إذ ما من أمر من الأمور إلا و هو مذكور في القرآن إما بنفسه أو بمقوماته و أسبابه و مبادئه و غاياته و لا يتمكن من فهم آيات القرآن و عجائب إسراره و ما يلزمها من الأحكام و العلوم التي لا تتناهى إلا من كان علمه بالأشياء من هذا القبيل»[[9]](#footnote-9)

قرآن هم رشته‌ای از علم خداست و چون تجلي كامل علم الهي است عملاً باید همه حقايق عالم در آن جمع شده باشد اين يك بيان فلسفي است كه ملاصدرا در شرح اصول كافي دارد كه بر اساس آن بحث‌هایی در علم خدا گفته شده است كه اين متوقف بر دو مقدمه است يكي علم الهي و كيفيت علم خداوند بر حوادث عالم و اينكه همه اين حوادث در علم خداوند به نحو احاطي و اجمالي وجود دارد بدون اينكه تغييري در او پيدا شود و يكي هم نظام علي و تشكيكي وجود است و علم الهي در همين نظام عليت حوادث است و اينكه قرآن هم تجلي كامل علم الهي است اگر اين سه مقدمه ا كنار هم قرار بدهيم اشتمال قرآن بر همه معرف و حقايق عالم معلوم مي‌شود كه چه اشتمالي است اين اشتمال قرآن بر همه حقايق عالم كه در عالم بطن است اين اشتمال اشتمال اين نيست كه قرآن مثل کتاب‌های عادي ديگر مانند قانون بوعلي سينا و فيزيك و غیره كه هرکدام گوشه‌ای از عالم را نشان مي‌دهد این‌ها صحیفه‌ها و منشورهاي علم محدود و جزئي انسان است كه از اين طرف رفته تجربه كرده حس كرده و مشاهده كرده تا اين علم‌ها را به دست آورده است كه خطاپذير هم است اشتمال قرآن بر همه حقايق عالم اشتمال از حيث علم الهي بر همه حقايق علم است كه آنجا خطا هم نيست و بر همه تفاصيل و جزئیات هم احاطه دارد و همه چيز هم در او وجود دارد اين يك بيان بود كه من حيفم آمد كه از اول اين بيان را مي‌ديدم گفتم كه طرح بكنيم كه نكات خوبي دارد البته تبيين كامل اين بحث فلسفي در جاي خودش جالب است كه ملاصدرا در شرح اصول كافي در ذيل روايات همين باب ملاصدرا با فخر رازی ميانه خوبي ندارد در اسفار و هر جايي می‌آید معمولاً‌ يك درگيري با فخر رازي دارد و نقل می‌کند كه فخر رازي كه احتمالاً در تفسيرش باشد در تفسيرش گفته است كه بعضی تعجب مي‌كنند كه چطور مي‌شود این‌همه علوم را در قرآن پيدا كرد ولي اين تعجبي ندارد در همين سوره حمد قبل از اينكه من به قرآن برسم در اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم در همين كه مي‌گوييد پناه مي‌برم به خدا، خدا كيست؟ اوصافش و صفاتش چیست؟ يك عالم اينجا بحث راجع به خداست كلي علوم تا همين بالله است بعد شيطان رجيم كه مي‌گوييد آنچه آدم مي‌خواهد از آن به خدا پناه ببرد همه شرور عالم است كه همه شرور عالم را مي‌توان اينجا ذكر كرد پس مي‌شود در اينجا خيلي از حقايق و علوم عالم را در همين گنجاند و استفاده كرد ملاصدرا می‌گوید اين آقا از مرحله پرت است می‌گوید هذا الشخص الذي يسمي اماماً‌ في العلوم امام فخر رازي و با كتب و آثار پرت از اين عالم است علمي كه ما مي‌گوييم همه چيز در قرآن است علمي نيست كه بيايد بگويد بسم الله الرحمن الرحيم اين علوم حصولي اين شكلي كه از اين سمت است يعني بالله كه مي‌گوييم كه در الله بحث كنيم كه اين قدر بحث اينجا می‌آید شيطان اين قدر بحث دارد و همین‌طور بحث‌های طولاني كه در اين مي‌گنجد اين كه انسان هر كتابي را کتاب‌های عادي را هم اگر چند تا صفحه‌اش را بخوانيد و ربطش بدهيد به همه معارف ديگر عالم هر كلمه و هر مفهومش را مي‌شود به صد تا چيز ربط داد و صدتا كتاب هم برايش نوشت اين علم يك علم احاطي اشرافي و حضوري است و از سنخ ديگري است كه وجود دارد و حرف ملاصدرا در اينجا حرف قشنگي است بنابراین آنچه امروز مي‌خواستم عرض بكنم اين است كه بر اساس آنچه در چند طايفه بود گفتيم يكي از نتایجی‌ كه پرسيديم گفتيم كه كتاب بباطنه مشتمل بر همه حقايق عالم است اين اشتمال جامعيتش از سنخ بالاتري است البته عملاً این علوم متغير و متکثر را در برمی‌گیرد چون علوم هر چه قدر باطل و ناصواب باشد اصلاً علم نيست و آنچه صواب باشد با آن علم و واقعياتي كه از آن طرف احاطه براي آن است تطابق دارد اين هم قصه‌ای كه ملاصدرا در شرح اصول كافي آورده است ملاصدرا به حرف فخر رازي اصلاً اعتنا ندارد و نسبت به بوعلي سينا يك مقدار توجهي دارد و يك جايي راجع به بوعلي سينا می‌گوید كه حيف او بود كه به پزشكي و طب پرداخت رجل الهي شأنش أجل است كه به اين علوم بپردازد و بيشترين تواضعش راجع به محی‌الدین عربي است كه مقابل او کاملاً متواضع است و الشيخ الأكبر و الامام الأكبر و تعابير اين جوري دارد رفتيم به تقريري فلسفي اين بحث حالا برگردیم به بحث خودمان ما از آن 60 و 70 رواياتي كه در اينجا بحث كرديم و در چهار پنج طايفه تقسيم كرديم نتايجي گرفتيم و ذكر هم كرديم منتهي در تكميل آن نتايج دو نكته هم عرض بكنم بد نيست نكته اول يك طايفه از روايات دلالت داشت قرآن جامعيت و اشتمال دارد بر همه حقايق بعضی دلالت داشت كه كتاب و سنت، سنت مخفي کتاب‌های مصحف جامعه و جفر جامعيت دارد يك سؤالي كه اينجا مطرح مي‌شود اين است شمول آن كتاب و سنت با آن جامعيت كتاب مخصوصاً با آن بياني كه از ملاصدرا نقل شده چه نسبتي دارد. به نظر می‌آید نسبتش این‌طور است كه آنچه در جامعه مصحف بوده آنها در حقيقت تفسير قرآن بوده و در روايات هم وجود دارد كه می‌گوید همه علم ما به قرآن برمی‌گردد و ظاهر روايات اين است كه جامعه مصحف جفر كه ائمه می‌گویند اين کتاب‌های ما جامع است تا جميع ما يحتاج الناس اليه حتي الأرش في الخدش يا فيها علم ماکان و علم ما يكون اين كه در کتاب‌های سنت گفته مي‌شود اين يك هويت مستقلي در مقابل قرآن ندارد بلكه درواقع این‌ها تفسير قرآن است منتهي آن تفسيري كه آنها فهميدند اگر كتاب آنها يك چيز مدوني بود حاصل آن فهمي بوده كه امام از قرآن داشته است و همه معارف تكويني و تشريعي كه مي‌گفتند طبق روايات در علم ائمه بوده و در آن كتاب بوده در حقيقت برمی‌گردد به همان كتاب و قرآن در آن هفتادوپنج روزي كه طبق روايت بعد از رحلت پيامبر بود جبرئيل مي‌آمد و این‌ها را مي‌گفت و حضرت امير مي‌نوشت درواقع همان چيزي را كه جبرئيل مي‌آورده همه‌شان به آن مرتبه بالاي حقيقت قرآن برمی‌گردد كه در يك مرتبه علم الهي است و آنچه را كه جبرئيل مي‌آورده تفسير قرآن بوده جمع بين این‌ها این‌طور است چون در روايات دارد كه هر چه ما داريم از قرآن است اطلاق هم دارد اينكه می‌گوید جبرئيل آورده این‌ها درواقع تفاسير قرآن است بر آنها نازل مي‌شد و شمول احاطه قرآن در جاي خودش بحث می‌کند اين نكته هم در تكميل بحث‌های قبلي بود.

# جمع‌بندی

تا اينجا چند تا قاعده را از روايات استنتاج كرديم آن قواعدي كه استنتاج كرديم حاصل اين بحث‌ها رواياتي بود كه جامعيت كتاب از حيث باطن نسبت به همه حقايق و معارف جهان همان جامعيت سنت يا كتب اختصاصي است منظور همان چیزی است كه به‌عنوان جامعه و مصحف گفته شده اين هم جامعيت دارد نسبت به همه حقايق و معارف اين هم يك قاعده ديگر البته با اين ملاحظه كه اين سنت در طول كتاب است و درواقع به آن برمی‌گردد يكي هم جامعيت كتاب و قرآن نسبت از حيث ظاهر نسبت به امور مؤثر در سعادت انسان منتهي آنچه تبياناً ‌لكل شيء از حيث ظاهر گفتيم امور مؤثر در سعادت انسان است نه كل شيء همه حقايق ظاهرش را دارد می‌گوید جمع‌بندی ما از آيه این‌طور بود كه تبياناً‌ لكل شيء مؤثر في السعادة از حيث باطن تبيان لكل شيء است اين امور جامعيت نسبت به امور درواقع سه تا قيد دارد تأثير اساسي و اصولي و آن هم جامعيت به نحو كلي دارد نه جامعيت به معناي اينكه همه احكام ريز در آن باشد به نحو كلي و به صورت اجمالي است بيش از اينكه ما در اينجا در جامعيت نمی‌توانیم بگوييم آنچه تأثير اساس و اصول دارد در قرآن وجود دارد و سرنخ‌ها و خطوط اصلي آنچه در سعادت انسان مؤثر است در قرآن تبيين شده است و تفاسيرش طبعاً واگذار شده و قرآن سر نخ داده به پيامبر به امام بعد وقتي سر نخ را به آنها داد آدم مي‌رود سراغ آنها و تفاسير را از آنها مي‌گيرد بنابراین جامعيت قرآن يك جامعيتي نسبت به ظاهر قرآن و امور مربوط به سعادت انسان كه تأثير اساس و اصول دارد و به نحو كلي و اجمالي است و با مراجعه به قرآن مي‌شود راه را پيدا كرد و لو به اين شكل كه بخشي از امور به صورت ريزتر را ارجاع مي‌دهد به پيامبر و اهل‌بیت (ع) به اين شكل قرآن جامعيت دارد و اينكه ما از ظاهر قرآن انتظار داشته باشيم وارد جزئيات بشود در همه جا چنين انتظاري درست نيست يا وارد در اموري بشود كه در سعادت انسان مؤثر نيست اين انتظار درستي نيست آنچه لازم بوده تفصيلاً وارد بشود وارد شده و آنجايي كه حالت اجمالاً بوده به اجمال وارد شده واگذار كرده است اين چيزي است كه تا اينجا مي‌توانيم از آن استفاده كنيم سؤال چه لزومي دارد آن‌هایی كه مؤثر در سعادت بشر نيست آنها را مطرح كنيم كه در باطن قرآن است جواب اگر بيان ملاصدرا را بگيريد ايشان می‌گوید كه اصلاً از نظر فلسفي چون اين علم اصلي خداست اصلاً طبعش اين است كه اشتمال داشته باشد اگر از نظر فلسفي بگوييم ولي ما مي‌گوييم بحث لزوم نداريم بحث اين را داريم كه روايات می‌گوید اين وجود دارد اگر بيان فلسفي ملاصدرا بگيريد او می‌گوید اصلاً لزوم دارد چون او مظهر علم الهي است بايد شامل همه این‌ها بشود ولي اگر آن راهم بگذاريم آن‌وقت بحث لزوم را مطرح نمي‌كنيم مي‌گوييم كه خود روايات معتبر می‌گوید كه فيه علم ماکان و علم ما يكون و با قطع‌نظر از روايات و بيان ملاصدرا نمي‌توانستيم بگوييم لزوم را نگفتيم استدلال عقلي تابه‌حال نداشتيم جزء اين بيان ملاصدرا كه احتمالاً مثلاً قابل‌قبول باشد.

در كفايه مطرح شده كه آيا بطون از قبيل مداليل لفظيه است و مي‌شود از راه لفظ به همه آن‌ها پی برد يا نه و اين در اصول اجمالاً حجت شده به نظر می‌آید شايد مقيد به آن نباشد ولي قطعاً بخش زيادي از آن را از راه دلالت يا از راه اشعارات و اشاراتي كه در لفظ انعكاس پيدا كرده است و احياناً يك قسمتش هم از حوزه مداليل لفظيه بيرون مي‌رود چون لفظ ظرف محدودي دارد قرآن مدلول لفظي نيست ولي مفاد همين لفظ ملازمه دارد با آن بحثي كه ديروز مي‌گفتيم يعني از طريق همين مداليل آدم به آن‌ها مي‌رسد ولي نه به شكل دلالت لفظيه بلكه به صورت اشعارات و اشارات درمی‌آید يا به صورت اشعارات و اشارات در می‌آید يا به صورت آن ارتباطات واقعي عقلي كه بين اين مداليل پيوسته وجود دارد يعني يك زنجیره‌ای از اين حقايق و معارف پيوسته با لفظ است ولي جون فاصله زياد مي‌شود ديگر دلالت لفظيه به آن اطلاق نمي‌شود يا به‌عبارت‌دیگر این‌طور مي‌گوييم كه اينكه مي‌گوييم باطن قرآن نه اينكه بر حسب اتفاق آن را با اين يك جوري ربط دارد يعني همراهش كرديم نه واقعاً این‌ها به هم پيوند دارند يعني يك حالت بينابين شد بطون قرآن پيوند دارد با آنچه در لفظ و الفاظ آمده است اما نه پيوندي كه دلالت لفظيه باشد لازم بين به معناي اخص غير بین به معناي اعم كه به صورت سلسله استدلالات در می‌آید منتهي هميشه این‌طور نيست كه اين استدلالات را ما بفهميم آنچه ما آن داريم مي‌گوييم كشف پي بردن به بطون به صورت علم حصولي از اين سمت به آن سمت است اينجا آن زنجیره‌ها را بايد درنوردد اينجا مطهرون و مس در حدش طهارت متناسب با خودش را مي‌خواهد يعني عقل صاف و ذهن قوي كه بتواند به جلو برود ولي آن مس واقعي مس حضوري است كه بر اين علم احاطه حضوري داشته باشد كه ديگر اين علم از اين طرف نيست يعني رتبه امام در يك جايي از عالم قرار گرفته است كه حقايق این‌ها را پيوسته می‌بیند و این‌جوری هم نيست كه از اين طرف امام استدلال كرده باشد و بعد پي برده باشد علمش حضوري است اين سلسله پيوسته معارفي كه در اين آيه قل هو الله احد دارد اين اصلاً در مرتبه‌ای قرار گرفته كه حضوراً‌ آن را احساس می‌کند منتهي اگر ماها بخواهيم حركت بكنيم در قالب دلالت‌ها تا جايي كه عقلمان مي‌كشد از اين طرف اين زنجيره را درمی‌نوردیم تا به عمقي برسيم البته ما يك حدي داريم يك سقف پروازي داريم ما تا به درجاتي مي‌توانيم طي بكنيم. ما تا به درجاتي مي‌توانيم طي بكنيم. مي‌خواهم بگويم كه دو نوع است:

يك وقت طي مدارج بطون به نحو حصولي است يك وقتي هم به نحو حضوري است به نحو حضوري بايد مطهر باشد يعني يك رتبه سلوكي بالايي داشته باشد كه در آن مرتبه قرار بگيرد. بله براي ما تا حدودي ميسر است.

ملاصدرا به فخر رازي همين را می‌گوید كه كارهاي تو همه‌اش حصولي است بايد بيايد در رتبه‌ای قرار بگيرد كه اصلاً این‌ها را لمس بكند در حصولي تا جايي كه عقل كسي بكشد مي‌تواند جلو برود منتهي خفا پیدا می‌کند به‌عبارت‌دیگر يك پيوند واقعي بين معارف و بطون وجود دارد كه اگر كسي آن موانع را كنار بگذارد مي‌تواند اين پیوندها را كشف كند و جلو برود و علی‌الاصول فهميدني است و پيوند واقعي دارد و اينكه غیرمسلمان بتواند علی‌الاصول مي‌شود درواقع اين مجموعه بدهم پيوسته و نظام علي و معلولي برايش حاكم است و اينكه چقدر مي‌شود جلو رفت اين تابع شرايط شخص است اين حصولي‌اش است حضورش داستان ديگر دارد حالا این امور مؤثر را در سعادت بشر را از كجا تشخص بدهيم كه يك مباحث بسيار مهمي است يك نظر اين است كه ما خودمان مي‌دانيم چه چيزهايي مؤثر است و آن‌وقت همان را از دين انتظار داريم كه به ما بدهد ولي احتمال ديگر كه احتمال درستي است اين است كه اين كبروي است صغروي‌اش را ما راه کشفش را نداريم ما را ه كشف نداريم یعنی ما نمی‌توانیم بگوييم بله اينجا مؤثر بوده و تأثيري هم داشته و خود قرآن هم باز جزئیاتش را بگويد ولي اين به ارجاع كلي كافي بوده چرا اين را این‌جوری گفته بحث صغروي‌اش را اگر كسي ادعا بكند واقعاً‌ ادعاي بی‌جا می‌کند يعني عقل و فكر ما نمي‌تواند صغريات اين قاعده كلي را تشخيص بدهد عين اين در فقه است گاهي در آن امور ريز هم وارد شده ولي گاهي در امور بسيار كلي هم رها كرده است چرا؟ اين چراي كاملش در دست ما نيست البته بعضي از چيزهايي كه حالت متغير داشته واردشده آن روشن است ولي اينكه ما بفهميم كه چه امري مؤثر است و چه امري مؤثر نيست مثلاً اینکه اين آيه «**إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى**‏\* **أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى**‏»[[10]](#footnote-10) را آورده ولي اينكه مثلاً فلان قانون حاكم بر يادگيري انسان يا قانون پاولف و انعكاس شرطي را نياورده اين این‌طور نيست كه الآن بتوانيم مرزبندی درست بكنيم كه این‌ها مؤثر بوده بايستي بياورد و آن‌ها كه مؤثر نبوده لازم نيست بياورد اصلاً اینکه مؤثر است يا مؤثر نيست يا كلي‌اش يا جزئي‌اش تفاصيلش به خود اين راهی نداريم يعني علی‌الاصول راه جامعي نداريم نه اينكه هيچ جا هيچ راهي نداريم فی‌الجمله معلوم است كه ما كامل راه نداريم فلذا كشف اين را از خودش مي‌فهميم فلذا در بحث انتظار بشر از دين كه برون ديني شده انشاءالله بحث خواهيم كرد انتظار بشر از دين چيزي نيست كه راه را براي ما صاف بكند كه این‌ها را از دين مي‌دانيم و این‌ها را از دين نمي‌دانيم چنانچه بعضي از نظريات روشنفکری اقتضا می‌کند كه انتظار بشر از دين را با عقل خودمان تعيين مي‌كنيم بعد مي‌گوييم با اين انتظار از دين مي‌گوييم كه اين آيات و روايات ديني نيست و همین‌طوري ارشادي و عقلايي است و بگذاريم كنار و این‌ها را مي‌پذيريم يا مثلاً مي‌گوييم در دين همان نظریه‌ای كه بعضي روشنفکران ما داشتند كه اين جزئياتي كه در شريعت و در معاملات آمده این‌ها از دين نيست چون ما انتظاري از دين نداریم اصلاً‌ اين انتظار را داريم يا نداريم تعيين حدود انتظار از دين تابع تأثير در سعادت است و اين دست ما نيست كه بنشينم براي خودمان استدلال كنيم از همه این‌ها در می‌آید كه لكل واقعه حكم اين را مي‌خواهيم بدانيم از كجا به دست بياوريم اين خيلي مسلم گرفته شده بايد ببينيم از كجاي اين بحث‌ها آن لكل واقعه حكم در می‌آید كه از اساس فقه ماست ‌

1. - الوافي، ج‏1، ص: 265. [↑](#footnote-ref-1)
2. - الوافي، ج‏1، ص: 266. [↑](#footnote-ref-2)
3. - همان. [↑](#footnote-ref-3)
4. - همان. [↑](#footnote-ref-4)
5. - همان. [↑](#footnote-ref-5)
6. - همان. [↑](#footnote-ref-6)
7. - همان. [↑](#footnote-ref-7)
8. - همان. [↑](#footnote-ref-8)
9. - همان، ص 267. [↑](#footnote-ref-9)
10. - علق/ 6 و 7. [↑](#footnote-ref-10)